



قصه‌های دارا و سما

بچه‌ها، دارا و سما برادر و خواهرند. آن‌ها و پدر و مادرشان با یک کوچولو دوست‌داشتنی و یک کتابچه‌ی اسرارآمیز زندگی می‌کنند. شما در هر شماره از مجله‌ی کودک می‌توانید قصه‌های دارا و سما را دنبال کنید.

این قصه پرمبثای تکرار
کلمه‌های هدف درس ۵ کتاب
فارسی نوشته شده است.

نانِ ابری



بچه‌ها با باد دنبال‌بازی می‌کردند.
یک ابر کوچولو آمد کنارشان.
سما پرسید: «چرا ناراحتی؟!»
ابر کوچولو گفت: «مادرم رفته جنگل
تا باران ببارد.»



دارا گفت: «به جای گریه، بیا بازی!»

باد گفت: «چی بازی؟»

سما گفت: «نان بازی؟»

ابر کوچولو نخودی خندید: «نان! نان! نان!»

ابری!

باد گفت: «نانِ ابری؟!»

ابر کوچولو گفت: «یک نان شبیه ابرها!»



بچه‌ها چرخ‌چرخ چرخیدند:

«نانوا می‌شویم، نان می‌پزیم، یک نانِ ابری

می‌پزیم.»

سما گفت: «ولی چطوری؟!»

رفتند پیش کتابچه. کتابچه ورق خورد.

رسید به صفحه‌ی نان: «آرد... آب... آتش...»

باد گفت: «نانواها! آماده!»





مرّبی گرامی! قصّه‌درس‌های کودک بر مبنای تکرار کلمه‌های هدف هر درس نوشته شده‌اند. شما می‌توانید برای تدریس هر درس به روش کل‌خوانی، از داستان‌های این قصّه‌درس‌ها استفاده کنید. پیشنهاد می‌شود، ابتدا از بچه‌ها بخواهیم با دنبال کردن تصویرها، ماجرای داستان را حدس بزنند. بعد، در چند نوبت، داستان را برای آن‌ها بخوانیم. در حین خواندن داستان، توجّه آن‌ها را به کلمه‌های هدف داستان جلب کنیم.



سما گفت: «آرد نداریم!»

باد هوهو کرد: «آرد با من!»

رفت و یک کاسه آرد آورد؛ آردِ ابری!

دارا گفت: «آب نداریم!»

ابر کوچولو گفت: «آب با من!»

بعد خودش را تکان‌تکان داد، باران بارید.

توی کاسه آب ریخت؛ آبِ ابری!



باد گفت: «آتش نداریم!»

یکهو یک صدایی از آسمان آمد. همه بالا را نگاه کردند.

یک ابر بزرگ آن بالا بالاها بود.

ابر کوچولو فریاد زد: «مادر! مادر!»

مادرِ ابر کوچولو گفت: «آتش هم با من!»

ابر کوچولو رفت بغل مادرش.

رعد و برق زد. یک آتش کوچک درست شد؛

آتشِ ابری!



آردِ ابری با آبِ ابری خمیر شد؛ خمیرِ ابری!

خمیرِ ابری با آتشِ ابری نان شد؛ نانِ ابری!

بچه‌ها بالا و پایین پریدند. باد هوهو کرد.

ابر کوچولو پشتک زد. مادرِ ابر کوچولو لبخند

زد.

همه با هم خواندند:

«نانوا شدیم، نان پختیم، یک نانِ ابری پختیم!»

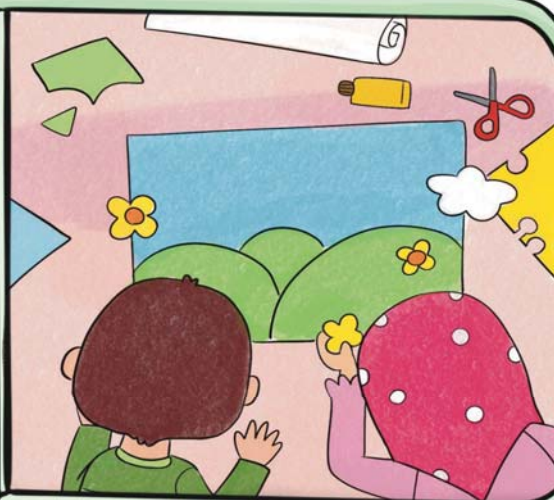
بعد همه قه‌قهه خندیدند و با هم بازی کردند.

این قصه پرمیثای تکرار
کلمه‌های هدف درس ۶ کتاب
فارسی نوشته شده است.

سرباز تیرانداز



امین دوستِ دارا بود.
دارا، سما و امین بازی می‌کردند.
امین داد زد: «من یک سرباز هستم.»
دارا گفت: «من تک‌تیرانداز هستم.»
سما گفت: «من هم ایران را می‌سازم.»
امین و دارا گفتند: «چه جوری؟»



سما کاغذهای رنگی را آورد. با کاغذ سبز
دشت ساخت. با کاغذ زرد گل ساخت. با
آبی، آسمان ساخت. با سفید هم ابر.
امین گفت: «چه خوب شد!»
دارا گفت: «خیلی!»



امین پاهایش را به هم کوبید و گفت:
«حالا من سرباز ایران هستم.»
دارا گفت: «من هم تک‌تیرانداز ایران
هستم.»
سما گفت: «پس دشمن چی؟»
امین گفت: «من سرباز دشمن نمی‌شوم.»
دارا گفت: «من تیرانداز دشمن نمی‌شوم.»



سما این ور را نگاه کرد. آن ور
را نگاه کرد. روی چوبلباسی
روسی سرمه‌ای انداخت.
امین گفت: «دشمن!»



دشمن دشت سبز را له کرد. گل‌های زرد
را پرپر کرد. آسمان آبی را خراب کرد.
دارا گفت: «نه!»
امین گفت: «من سرباز ایران هستم!»
دشمن به امین حمله کرد. امین محکم
ایستاد.
دارا به دشمن تیراندازی کرد:
بنگ... بنگ...



پارچه‌ی سرمه‌ای افتاد. دشمن شکست
خورد. دشت دوباره پر از گل‌های زرد
شد. آسمان آبی شد.
ابره‌های سفید آمدند.
بچه‌ها دوباره ایران را ساختند.

این قصه بر مبنای تکرار
کلمه‌های هدف درس ۷ کتاب
فارسی نوشته شده است.

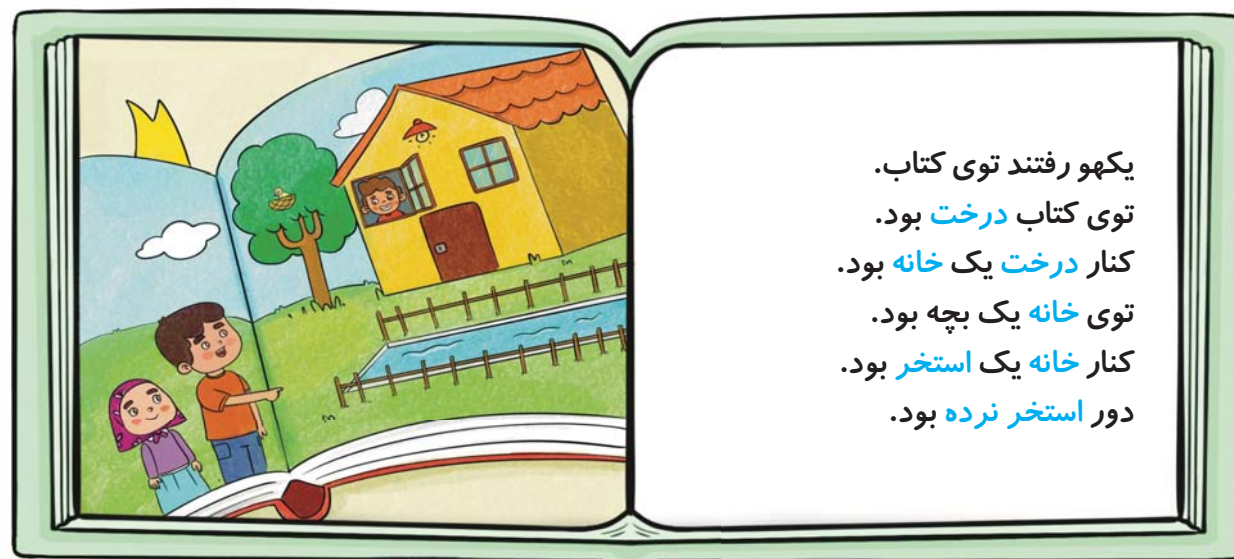
کتاب بازی



کتابچه گفت: «بچه‌ها بازی.»
سما پرسید: «چی بازی؟»
کتابچه گفت: «کتاب بازی.»
دارا دست زد و گفت: «هورا!»
تیلیک پیلیک، کتابچه بسته و باز شد.
بچه‌ها چشم‌هایشان را بستند.



یکهو رفتند توی کتاب.
توی کتاب درخت بود.
کنار درخت یک خانه بود.
توی خانه یک بچه بود.
کنار خانه یک استخر بود.
دور استخر نرده بود.



از آن دورها صدایی آمد. سما خوب گوش داد.
صدای باد بود. هوهو باد چرخید.
سقف خانه کجکی شد.
توی چشم‌های بچه اشک آمد.
هوهو باد چرخید. صدا خیلی بلند بود.
سما با دست گوش‌هایش را گرفت.
چشم‌هایش را تیز کرد. درخت تکان تکان خورد.
چیزی از بالای درخت افتاد کنار نرده.
چشم دارا به یک جوجه گنجشک افتاد.
جوجه کنار نرده بود.





سما گفت: «کاش دو تا دست دراز داشتم!»
چیلیک پیلیک کتابچه تکان خورد.
دست‌ها و انگشت‌های سما دراز شدند.
سما غش غش خندید.
با دست دراز سقف خانه را صاف کرد.
بچه‌ی توی خانه خندید.
چشم‌هایش برق زد.



سما رفت سراغ جوجه.
توی چشم‌های جوجه ترس بود.
جوجه به طرف استخر دوید.
دارا داد زد: آهای جوجه کوچولو، توی
استخر نیفتی!
سما خواست گنجشک را بردارد.
اما دست‌هایش زیادی دراز بودند.
سما گفت: «دارا کمک!» دارا دوید.
با انگشت جوجه را برداشت.
دارا جوجه را توی دست سما گذاشت.



سما جوجه را توی لانه گذاشت.
از روی شاخه‌ی درخت صدایی آمد.
بچه‌ها گوش دادند.
صدای مامان گنجشک بود.
جیک جیک جیک از بچه‌ها تشکر کرد.
نی‌نی کوچولو کتابچه را تکان داد.
سما و دارا از توی کتابچه بیرون پریدند.
نی‌نی کوچولو تندتند دست زد.
همه خندیدند.

این قصه پرمیثای تکرار
کلمه‌های هدف درس ۸ کتاب
فارسی نوشته شده است.

اردک ساکت



مادر بزرگِ دارا یک اردک داشت؛ یک
اردکِ قشنگ!
اردکِ مادر بزرگ با اردک‌های دیگر یک
فرق داشت. او خیلی بی سروصدا بود!
دارا اسمش را گذاشته بود: اردکِ ساکت!



هر وقت مادر بزرگ کنار اتاق می‌نشست
تا چای بخورد، اردکِ ساکت هم می‌آمد و
کنارش می‌نشست.
مادر بزرگ هی چای می‌خورد و هی
قربان صدقه‌ی اردک می‌رفت: «چرا ساکتی
اردکِ من؟! چرا کوآک کوآک نمی‌کنی برای
من؟!»
دارا هم گوش‌هایش را تیز می‌کرد تا صدای
اردک را بشنود، اما اردک، ساکت ساکت بود.



دارا دفتر نقاشی‌اش را آورد.
یک دریا کشید.
روی دریا یک قایق کشید.
کنار قایق یک اردک کشید.
بعد نقاشی‌اش را چسباند به دیوار اتاق.





دفعه‌ی بعد که مادر بزرگ داشت چای می‌خورد، اردک ساکت هم آمد توی اتاق. تا چشم اردک افتاد به دریا و قایق، دور اتاق چرخید. هی کواک کواک کرد و هی بالا و پایین پرید!



مادر بزرگ اردک را ناز کرد و گفت: «ای ناقل! پس دلت برای دریا تنگ شده بود!» اردک هم سر و صدا راه انداخت و کواک کواک خودش را لوس کرد.



مادر بزرگ دارا را بوسید: «بیا اردک ساکت را ببریم پیش دریا!» دارا خندید. چشم‌هایش را تابه‌تا کرد. دور اتاق چرخید و ادای اردک را درآورد: «کواک کواک. کواک کواک.» اردک حالا دیگر ساکت نبود. خیلی سر و صدا می‌کرد!